

## «بدون دخترم هرگز»: چهل سال بعد

یادداشتی بر فیلم «دانه‌ی انجیر معابد» ساخته‌ی محمد رسول‌اف

پدرام رمضانی



دستی با انگشتر عقیق از خاک بیرون مانده، اسلحه‌ای که از دست رها شده و پایین آن افتاده، بدنی که زیر تلی خاک مدفون می‌ماند.

این پایان سطحی و سمبلیک و تا حدی مضحک احتمالاً آخرین ساخته‌ی رسول‌اف در ایران تا اطلاع ثانوی است. (دیگر همه‌گان از کوچ اجباری او مطلع هستند) دستی با همان انگشتر عقیق فشنگ‌های کلتی کم‌ری را روی میزی خالی می‌کند، برگه‌ای که به‌نظر برای تحویل آن است امضا می‌شود و بعد نمایش قدم‌زدن پیروزمندانه‌ی فرد در راهرویی که ماکت‌های سران نظامی کشته‌شده‌ی محور موسوم به مقاومت در آن چیده شده‌اند. این سرآغاز همین فیلم حدوداً سه ساعته‌ای است که قرار است از سر تا ته به مخاطب پیام‌هایی تلویزیونی و تبلیغاتی را نه اطلاع دهد که به‌واقع حُقه کند.

همین جا بگویم که با ضعیف‌ترین چه‌بسا به‌تحقیق با دم‌دستی‌ترین ساخته‌ای در کارنامه‌ی رسول‌اف طرف هستید که بیش‌تر از هرچیز در رده‌ی فیلم‌های بدساخت، بدفرم، شعاری و بی‌مایه‌ی ساخته‌های آن‌ور آبی قرار می‌گیرد و یادآور فیلم مهم‌سال‌های دهه‌ی شصت «بدون دخترم هرگز؛ سرگذشت زندگی بتی محمودی» و مشابه این دست فیلم‌هاست.

از آن رسته فیلم‌ها که در فقر بازیگر، کمبود بودجه با دکورهای باسمه‌ای و اجراهایی آبیکی از تیپ‌سازی‌هایی غلوآمیز سراسر رنج می‌برند و متقابلاً بیننده را هم زجرگش می‌کنند. اما به‌یقین رسول‌اف با انبوهی اسپانسر و حمایت مالی تلویزیون‌های مشهور اروپایی و باقی تهیه‌کننده‌ها و پخش‌کننده‌هایی که در تیتراژ نمایان‌اند، مشکل مالی چندانی نداشته است. فقط می‌ماند فراخواندن بازیگر که او عموماً از معروف‌ها استفاده نمی‌کند.

دیگر مسئله پیدا کردن لوکیشن و مجوزهای مربوطه است که در تمام سال‌های به‌ناحق محروم و محکوم شدن فیلم‌ساز توانسته بر محدودیت‌ها فائق آید. کافیهست بنگرید به لوکیشن‌های بیرونی، فضای حیاط زندان‌ها و بازداشتگاه‌ها در فیلم‌های پیشین که دست‌اندرکاران سینمایی واقف‌اند که آماده‌سازی این موارد به‌ضرس قاطع

«بدون دخترم هرگز»: چهل سال بعد

در اختیار هر کسی نمی‌تواند باشد آن‌هم با حساسیت‌هایی این‌چنین و در نبود مجوز رسمی.

اما چرا با این حال کارگردان فیلمی فشل ساخته و تو گویی فرقی برایش نداشته که در پیش تولید و پس از آن تلاشی بیش‌تر در جهت بهبودش داشته باشد؟ آیا جز این معنی می‌دهد که داوران و ناظران تنها تشنه‌ی نمایش تصویری و لو شده با هر کیفیتی در پرداخت از این جنس دگماتیسم و وحشی‌صفتی شخصیت اول فیلم هستند؟ و فیلم‌ساز هم سوراخ دعا را آشکار می‌بیند و خب طبعاً هم قرار نیست صدای نقادانه‌ای لابه‌لای هیاهوی کف‌زدن‌ها و تقدیر به عمل آمدن‌ها به گوشش برسد. اگر اصلاً گوش‌ی برای شنیدن باشد آن‌هم وقتی مدام در جایگاه اپوزیسیون باد و به هوا فرستاده شده است.

فیلم روایت‌گر زندگی بازپرسی حالا ترفیع درجه گرفته در یکی از شعبه‌های دادگاه انقلاب اسلامی است که به روایت‌گفت‌وگوهای همسر این شخصیت با دوستش برای یک اتاق خواب بیش‌تر در خانه و حقوق اضافه و سایر سرویس‌ها باید احکام فله‌ای صادر کند تا جایگاهی که دارد را از دست ندهد و بتواند به آرزوی بیست‌ویک ساله‌اش که قضاوت است و در یک قدمی‌اش به سر می‌برد، دست پیدا کند.

تا این‌جای ماجرا با بستر موضوعی طرف هستیم که قابلیت درام‌پردازی، انداختن چالش‌ها و گره‌هایی جذاب را دارد اما فیلم‌ساز تمام این پتانسیل را یک‌جا و دم‌به‌دم زایل می‌کند و هسته‌ی اصلی کار را به فنا می‌دهد.

بازپرس موردنظر به نام ایمان که حتماً هم باید در کلیشه‌ی اسمش دچار چالش میزان پایبندی به ایدئولوژیِ قسم‌خورده‌اش بشود، با نمازگزاردن در امام‌زاده‌ای در برهوت روستای پدری اکنون خالی‌شده از سکنه قدم در راهی می‌گذارد که به دست خودش در پایان همان‌جا دفن می‌گردد.

رابطه‌ی او با همسر و دو دختر نوجوانش از همان دست روابط خانوادگی تکراری بارها دیده‌شده است با این مثلاً تفاوت که دخترها دچار اندک تکانه‌های به‌اصطلاح آگاهانه‌محور شده و پدر را قراراست به پرسش بگیرند یا طبق گفته‌های مادر خانواده (این‌جا دیگر به شیوه‌ی ابراهیم حاتمی‌کیا!) بچه‌ها مسئله‌دار شده‌اند.

سرچشمه‌ی این مسئله‌دار شدن هم‌زمان‌شدن ترفیع ایمانِ قصه با کلیدخوردنِ وقایع روزهای قیام ژینا است. درحالی‌که آن‌روزها اینترنت دچار اختلال شدید بود و تلفن‌های همراه هم به زور آنتن می‌دادند، دخترها در خانه نشسته‌اند و اینستاگرام بالا پایین می‌کنند و مشخص است که خبری هم از اینترنت آزاد برای خواص باصیرت نیست چرا که آن‌ها هنوز از شغل پدر و حساسیت آن اطلاعی ندارند. فیلم‌ساز که از شهوت مصرف بی‌مهابای تصویرهای حوادث پس از ۲۵ شهریور ۱۴۰۱ آن‌هم حتماً به تحریک و کاربدیِ تدوین‌گر فرنگی‌اش جهت درو کردن نارگیل‌های فستیوال‌ها دست از پا نمی‌شناسد، بدون رعایت توالی رخ داده‌ها هرچه دستش آمده با مشاورت تهیه‌کننده‌های نبض‌شناس هیئت‌های داوری تا توانسته هرچا که خوشش آمده بریده‌هایی را چسبانده و روزهای اول و وسط و آخر را سر و ته کرده و تندوتند به هم بافته تا از قافله‌ی جذب فلش دوربین‌ها بر فرش قرمزها جا نماند و صفت هنرمند مبارز و قهرمان را از دست ندهد.

حالا که دخترها شاخک‌هایشان تیز شده وقت آن است که دوست ساچمه‌خورده‌شان را از وسط دانشگاه به خانه بیاورند تا مواجهه‌ی او با مادرشان را شاهد باشند. در ابتدا مادر می‌گوید دختر از او باش است بعد در سکانسی احساسات‌زده و تا کارگردان توانسته کش داده، زخم‌ها را ترمیم می‌کند و مجدد می‌گوید حتماً کاری کرده که گلوله خورده تا بتواند عذرش را از خانه بخواهد و دکش کند. یعنی جایی که باید مادر خانواده بین احساس و مصلحت‌نگه‌داشتن چارچوب ایدئولوژیکی نوسان کند، با اجرایی ضعیف و شخصیت‌پردازی‌ای ناپخته بیش‌تر می‌آید که دچار شیزوفرنی‌ای حاد باید باشد. از سوئی پدر هم زیر فشار سنگین کار در تکمیل پرونده‌های بازداشتی‌های آن روزها عزمی راسخ پیدا کرده که البته با این عزم نمی‌تواند در برنامه‌ی دورهمی‌ی شام خانواده دخترانش را با اخبار شبکه‌ی شش سیما قانع کند و در برخوردی پرخاش‌گرانه سرآخر پای بساط نیایش در گوشه‌ی دل‌گیر اتاق خواب از خواست مو رنگ کردن دختر کوچک‌تر شکایت به همسر می‌برد. باز همان کلیشه‌ی نخ‌نمای حاج‌آقای همه‌ی فیلم‌ایرونی‌ها به تقلید از شاهکار «حاجی‌آقا آکتور سینما»ی آوانس اوگانیانس تا به کنون.

«بدون دخترم هرگز»: چهل سال بعد

تا این جای کار فیلم‌نامه قرار است با گره سست رود روی پدر و بچه‌ها به وسط‌بازی مادرِ دلسوز پیش برود که با گره تازه‌ی گم‌شدن کلت کمری پدر داستان به جای دیگری غلت می‌خورد و از حالا تمام وقایع روزانه‌ی پس از شهریور فراموش می‌شوند در حدی که نماهای خیابان عاری از هرگونه التهاب تصویر شده‌اند و همه‌ی شعارهای شبانه مطلقاً قطع می‌شوند و اعضای خانواده هم برخلاف روال پیشین دیگر نه راجع به این حوادث کلامی به میان می‌آورند و نه اشارتی دست‌کم برای یادآوری وضعیت دوست زخمی و بعد دستگیر شده‌شان دارند. درست مقطعی که فیلم چند پله پایین‌تر سقوط می‌کند. و تا پایان نه از انگیزه‌ی کفر رفتن اسلحه کسی چیزی می‌فهمد و نه از چرایی درغلتاندن پدر به جنونی بی‌مقدمه و بی‌هوا صرفاً جهت کپی بی‌جا از شخصیت جک نیکلسون در شاهکار کوبریک یعنی فیلم «درخشش».

عمق فاجعه در فیلم‌نامه آن جاست که حالا مشخصات بازپرس در فضای مجازی لو رفته و قرار است همراه خانواده‌اش به جایی امن بروند که همانا منزل پدری در روستای خالی از سکنه است و در راه هنگام خرید از مغازه‌ای در جاده دختر و پسری او را تشخیص می‌دهند و ایمان به یک‌باره جنون‌زده علی‌رغم رضایت دخترانش در اجرایی مفتضح و مضحک آن‌دو را کنار جاده می‌کشاند و دست‌بند می‌زند و دخترها در چرخشی بی‌حساب بدون هیچ توجیه عاقلانه‌ای به کمکش می‌آیند که یعنی امکان ارسال ویدیوهای گرفته‌شده توسط دو نامبرده به دلیل نبود آنتن در آن ناحیه‌ی دورافتاده ممکن نیست. غافل از این‌که فیلم‌ساز کماکان متوجه اختلال گسترده و سراسری اینترنت نیست یا نمی‌خواهد باشد چرا که وضعیت کف خیابان را به کل به فراموشی سپرده است.

از جانبی دیگر ایمان با ایمانِ راسخ قصه جایی که قرار است مامن آرامی برای خانواده باشد که همان «بازگشت به خویشتن» دستمالی شده با حضور در دهات است و در حالتی که همکاری اسلحه‌ای دیگر در اختیارش گذاشته، دوباره فازی جدید رو می‌کند و دوربین اعتراف‌گیری از خانواده‌اش را برپا ساخته و چیزی نگذشته یک‌یک‌شان را به اتاق‌های خانه به سیاق سلول‌هایی انفرادی روانه کرده و قفل زده تا کش رفتن کلت را گردن بگیرند. توجه داشته باشید که هنوز هم این میزان از رد دادن و به صلابه

کشیدن را نه می‌دانیم نه توجیه می‌شویم و نه منطقی برای مان رو می‌شود. گویی که کارگردان همین که از تیپِ مألوفِ گرته برداشته شده، زامبی‌ای آدم‌خوار بسازد همه‌چیز را کفایت است و بس.

در انتها هم باز به تقلید ناشیانه‌ای از همان فیلم کوبریک، مردِ جنون‌زده در هزارتوی روستای رها شده در تعقیب و گریز همسر و دخترانش با پای خودش به مسلخ نابودی می‌رود تا رفتار بی‌هوده رنج‌آور فیلم‌ساز با بیننده پس از سه ساعت جایی بالاخره به نقطه‌ی پایان برسد.

دردسر کلنجار رفتن با این قسم فیلم‌های به‌اصطلاح مخالف‌خوان و زیرزمینی یکی این است که چون بغض و کینه از بالادستی‌ها به حد اعلا همه را و همه‌جا را فراگرفته، هرگونه موضعی خلاف هم‌دلی و تأیید بی‌چون‌وچرا، حمل بر همراهی با جریان سرکوب می‌گردد و انگار صرف بازگ کردنِ گیرم با دغدغه‌های انسانی و به دور از سودجویی‌های آشنا، کفاف هرگونه معیارهای تخصصیِ داوری در تکنیک، اجرا و همین‌طور جنبه‌های زیبایی‌شناختی را می‌دهد. این را بگذارید کنار اعتبار پذیرفته و دیگر جافتاده و حک‌شده در اذهان عموم در دریافت جوایز متعدد و متنوع فرنگی از حقوق بشری تا سینمایی و مدال و غیره با این محوریت که: «عقل غربی حتماً از ما تشخیص درست‌تری دارد و حتماً بی‌دلیل و کیلویی کسی را بر عرش نمی‌برد.» مبتدی که «نگاه انتقادی» زیر ضرب نفی و انکار مدام بین چرخ‌دنده‌های دولت خودکامه در این سوی و آپاراتوس بنگاه‌های غرب در آن سوی مانده است.